

پرواز آفرودیت



ن.ح



~tarlan~



پرواز آفرودیت

دلنویس



بی! بانوا

دست کشیدن از آزادی برای بالهایت ضرر داره
په مرور وجودت را کم رنگ میکنند



تذکره
المعجم

WWW.TAAKROMAN.IR



شناسنامه کتاب:

دسته بندی: دلنوشته

سطح: ارزشمند

نام اثر: پرواز آفرودیت

نام نویسنده: ن.ح کاربر انجمن تک رمان

ژانر: اجتماعی، تراژدی، انگیزشی

طراح: ~tarlan~

ویراستار: Aseman

کپیست: Delaram

این کتاب در سایت **تک رمان** آماده شده است

www.taakroman.ir

مقدمه :

من نمی‌خواهم تو مرا چون که من هستم؛ دوست بداری... می‌خواهم مرا دوست بداری چون من یک زنم!

تک رمان

من نه حوایی‌ام که از گوشه‌ی جسم آدم جایی بی‌آفرینم بر خود، نه بهشتی زیر پای دارم که از آن رانده می‌شوم با
یک فتوا!

من نه پری، نه حورزادم! من آفرودیتی‌ام در بند سخنانی پوچ!

می‌گویند ما تو را دوست داریم، عجیب است!

صبر کنید تا این دوست داشتن را برایتان شرح دهم.

اصلاً آدم مگر اسمش آدم نیست؟ آدم به معنای انسان است و آدم مرد بود.

فرهنگی از لغت در دست دارم که به جمع انسان می‌گوید: مردها! مردمان!

من یک فضاورد در سیاره‌ای دیگرم، سیاره‌ای که مرا به رسمیت نشناخته.

هی، بانو!

دست کشیدن از آزادی برای بال‌هایت ضرر دارد!

به مرور وجودت را کمرنگ می‌کند!

به این فکر کن اگر نبودی جهان در تکاپو بود.

اگر نبودی، به بودنت خواهش می‌شد. آری!

تو حتی خودت هم نمی‌دانی چقدر مهمی.

پس بمان! بمان و اگر سیلی زدند، پای لگد بردار!

اما بمان.

ستم باشد، بمان!

من یک بانوام!

یک ملکه!

حتی در لباس‌های پاره هم خواهم درخشید .

و درخششم باید تمام چشم‌ها را بزند،

صدایم گوش‌هایتان را کر کند .

من هستم و بودنم باید میان‌تان باشد !

آفرودیت جان !

برقص با ل*مس قطرات عشق بر روی گونه‌ات،

پیچ می‌خورند حلقه‌های هزار رنگ زیباییت در طلوع آفتاب مهر .

بخند و برقص و جهان را به ر*ق*ص با خودت وادار !

لباس سپیدت منظره‌ای دیدنی‌ست .

زمانی که بی‌خجل، بر ب*دن پیچ و تاب می‌دهی .

سرخوش و فریبنده و در عین حال پاک .

و دامن‌ت می‌رقصد با تو، کشیده به دنبالت !

عجب لذتی‌ست دیدن رهایی تو .

جوانه بز، پروانه شو !

تو یک زنی! الهه‌ی شور و زیبایی !

بانو قلم‌موی رنگ‌ها را کنار بینداز !

رخ تو بی‌آرایش هم، مثل باران دلنشین است .

تو همین‌گونه و با همین درخشش معصومانه‌ات زیباترینی .

نگذار که محوت کنند آرایش‌های بی‌جواب .

تو مانند الماسی، پاک و روشن، زیبا .

در طلوع خورشید صبح فردا بدرخش، ساده و ملکه‌وارانه !

نمی‌گویم آن‌قدر مظلوم باش که نابودت کنند .

نمی‌گویم سرکشی نکن !

اصلاً که می‌تواند بگوید چه باش و چه نباش؟! !

می‌گویم نگذار، الماس باش، سخت، اما زیبا .

براق، فریبنده؛ اما م*حکم !

نمی‌گویم رز سرخ لبانت خسته کننده می‌شود؛

می‌گویم ل*ب‌های تو، رخ تو،

بدون زینت‌ها هم بهترین است .

تو هرچه باشی زیبایی !

تو آرمیسی، تو هستیایی، تو آتنايي !

اما آفرودیت بودن ز یادت نرود .

عشق را بفهم، درگیرش شو،

احتیاج داری به این عشق برای زندگی .

نگذار دلت را از سنگ کنند این بی‌رحمان حقیر پسند !

توی سرش زدند و روسری بر او پوشاندند، چشمانش را بست .

با لگد، م*حکم بر تمام تنش کوبیدند و جرمی نداشت، لبخندی زد و شکست !

سیلی‌هایشان بر صورتش فرود آمد، خ*ون چکید از ل*ب‌هایش، سعی کرد بخندد .

مشت بر قلبش فرود آوردند، بندبند وجودش لرزید و بازهم معصومانه خندید .
بخند آفرودیتم! روزی رستاخیز عدالت برپا خواهد شد !

ب*وسه‌ی سرخش بر تیغه‌ها،

و به حکم یک بانو، متوقف کردند .

سنگ زدند؛ مشت کوبیدند !

شکاندند و تمام کردند .

از میان جنازه‌ی الهه‌ها، آفرودیت برخیز !

بلندشو حتی در بند .

بلندشو با پاهای قلم شده .

قلم بر دست گیر و از هرآنچه «نباید» «بارها بنویس .

آن تیغه که گ*ردن موهای افشانت را زد، روزی سربازت در راه زندگی ست .

پ.ز !

پرواز جرم است !

آفرودیت جرم است .

موهایش گناه کبیره .

نگاه بر او جرم است .

اما نگاه‌ها تنش را دریدند .

لباس‌های مردمان بر پیکر معصومش غلتیدند !

پروازش دادند، م*حکم پرتابش کردند به دره‌ی ناپاکی !

و مجرمان هیچ‌گاه... مجرمان هیچ‌گاه دستگیر نباید!

تنها آفرودیت، در زندان میله‌ای با نام مجرم؛

نفس می‌دزدد!

آه آفرودیت، تو جزو همان زنان کوچک توی کتاب هستی؛ اما هیچکس هیچ‌گاه وجود ساده‌ی تو را نفهمید!

همین بودندت، وجودت، حق‌هایی که داری!

فقط پدر، نامی در شناسنامه برایت جا گذاشت.

و لباس تنت را برگزید.

هیچ‌کس نفهمید این بودن به معنای بودنِ حق‌های تو و انتخاب‌های توست.

برای همین، برچسب مجهول بر تو پوشاندند!

و این از پیچیدگی هستی تو نیست.

نمی‌گویم ذکاوتت کم است، سادگی نه به این معناست که نمی‌توانی رهبر یا پرفسور باشی! نه، به معنای جهل

آن‌هاست.

گاهی خسته می‌شوی، خسته از تمام «آدم‌ها»

می‌نشینی ل*ب جدول و به مزه پرانی‌ها پوزخند می‌زنی.

ناسزا می‌گویی؛ اما چیزی از الهه بودندت کم نمی‌شود.

دلت می‌گیرد از بی‌توجه‌ای و له کردن‌هایشان.

می‌فهمم؛ اما در خاطرت باشد آفرودیت‌جان،

خسته‌ها زودتر می‌رسند!

درگیر خشم جاده نباش، مقصد آزادی جسم و روح توست!

مقصدت زیباست، تو زیبایی و کفش‌هایی که با آن‌ها قدم برمی‌داری هم .
می‌دانی؟ خسته که باشی درنده‌تری و جان سخت‌تر! یک الهه‌ی وحشی با روحی لطیف، همچون تو!
خسته باش تا آخر مسیر، خسته و دلگیر!
ولی نه برای خودت؛ خسته‌ی در آغوش و*ش گرفتن خودت نه، خسته از مهر ورزیدن به آن‌ها باش بانو!
سکوت نکن؛ چون زنی، نگذار دهانت را بهم بدوزند! فریاد بکش بانو، حنجره‌ات را پاره کن با ظرافت .
داد بزن من زخم و سرکوب من عادی نیست، کلیشه نیست!
در زینت گل‌های سرخ زندگی، زندگی کن!
تو مهربانی، مهر بورز!
در آغوش و*ش بکش خودت را، عمیق عمیق!
در آغوش و*ش بکش لحظه‌های سخت زندگی را که طعم‌شان با تو شیرین می‌شود .
لبخند بزن، مبادا حس تنهایی‌ات را برداری و گوشه‌های خانه را با آن پر کنی!
مبادا درب قلبت را برای بازیچه نشدن ببندی!
مبادا در خودت کز کنی و حس غریبگی کنی میان این مردمان .
کسی هست، مانند تو!
مزه‌ی کتک‌های پدر که در خاطرت هست؟
کسی هست و کسانی هستند، درست مانند تو!
تو یک زنی، یک الهه، یادت نرود قدرت خود را!
تو تنها نیستی!

آری تنها نیستی؛ کسانی در راه تو قدم برداشته‌اند که می‌توانی تکیه بر سایه‌شان کنی!
اما بر اسب سرنوشت تقدیرت را یکه تازی کن، تنها و م*حکم .
زیبایی تو گاهی نیاز دارد رو به تمام کسانی که تو را ضعیف خواندند تبدیل به تحکم شود!
می‌دانم که می‌توانی .

هرگاه نگاهت می‌کنم در برابرم همچون گل نیلوفری میان مرداب آدم‌ها می‌درخشی بانو!
دوست دارم دست‌هایمان درهم زنجیری سپید شود و تو را بچرخانم!
خنده‌های دلنوازت هوش از سر آدم که هیچ، پریان را هم مدهوش می‌سازد!
لباس بنفشست بوی عطر تو را می‌دهد

و من چقدر خوشبخت‌ترم وقتی زیبایی تو را آزاد و رها می‌بینم و قلب مهربانت را دارم!
بانوجان!

روزی که عاشق شدی، از چیزی نترس!
اگر خواستی ببوسی، از کسی نترس!
اگر خواستی معشوقه‌ت را در بطن خود حل کنی، از هیچ‌کس نباید بترسی .
اگر عاشقی عاشقی کن!

مگذار کسی سد شود برای عشقت .
مگذار چون دختری، حق عشق را از تو بگیرند .
نگذار به جرم عاشقی صورتت را از سیلی پُر کنند!
آن‌ها چه حقی دارند از عشق منع کنند تو را؟

این مردانگی‌ست؟

می گویند تو دختری، زن خانه داری که تنها حق مادر شدن دارد و نه عشق!
می گویند معشوقه ات معشوقه نیست، می گویند به د*ر*د از دواج نمی خورد!
فریاد بکش :

-من عاشقم و همین که در کنارش احساس ملکه بودن دارم، همین که می توانم طعم عشق را کنارش بچشم،
برایم کافی ست!

نگذار چون دختری و باید تنت ب*ا*کره بماند و بعد ها مادر شوی، تو را از عشق اکنونت و حس لحظه های ناب
در کنار کسی که تمام وجودت به آن گره خورده محروم کنند .

آفرودیتیم، خسته ام!

من هم کم آوردم از بس به تو از شیرهی جانم داده ام و فایده ای در زخم های ژرفت نکرد!
و هرچه انگیزه ات می دهم آن نگاه درخشانت،
بی فروغ تر می شود .

و نکند روزی دیگر نتوانم آن نگاه اولین ات در سن پانزده سالگی، هنگامی که هنوز کسی دست بر شکستن قلبت و
م*حکم تر کردن روسری ات نبرده بود را ببینم؟

نکند گره روسری های افکارشان گلویت را آن قدر تنگ کنند که تسلیم خفگی شوی!
موهای آشفته اش را با ظرافت بالا می گیرد .

و لباس هارا چ*ن*گ می زند .

نفسی تازه می کند و مگر او الهه نبود؟

لباس را م*حکم تر چ*ن*گ می زند .

از بچگی الهه بودنش را در همین کلفتی ها خلاصه کرده بودند و او جز چشم، چیز دیگری نگفته بود!

آفرودیت؟ برخیز!

با زخمی که در قلب داری

و فانوسی که از چشم‌هایت نورش را می‌گیرد!

و برخیز با موهای بلندت

و هیکل بی‌نقصی که می‌گویند فرم خوبی ندارد!

تو یک الهه‌ای، مجنون و حقیقی و در عین حال رویایی!

من به تو باور دارم

و می‌دانم

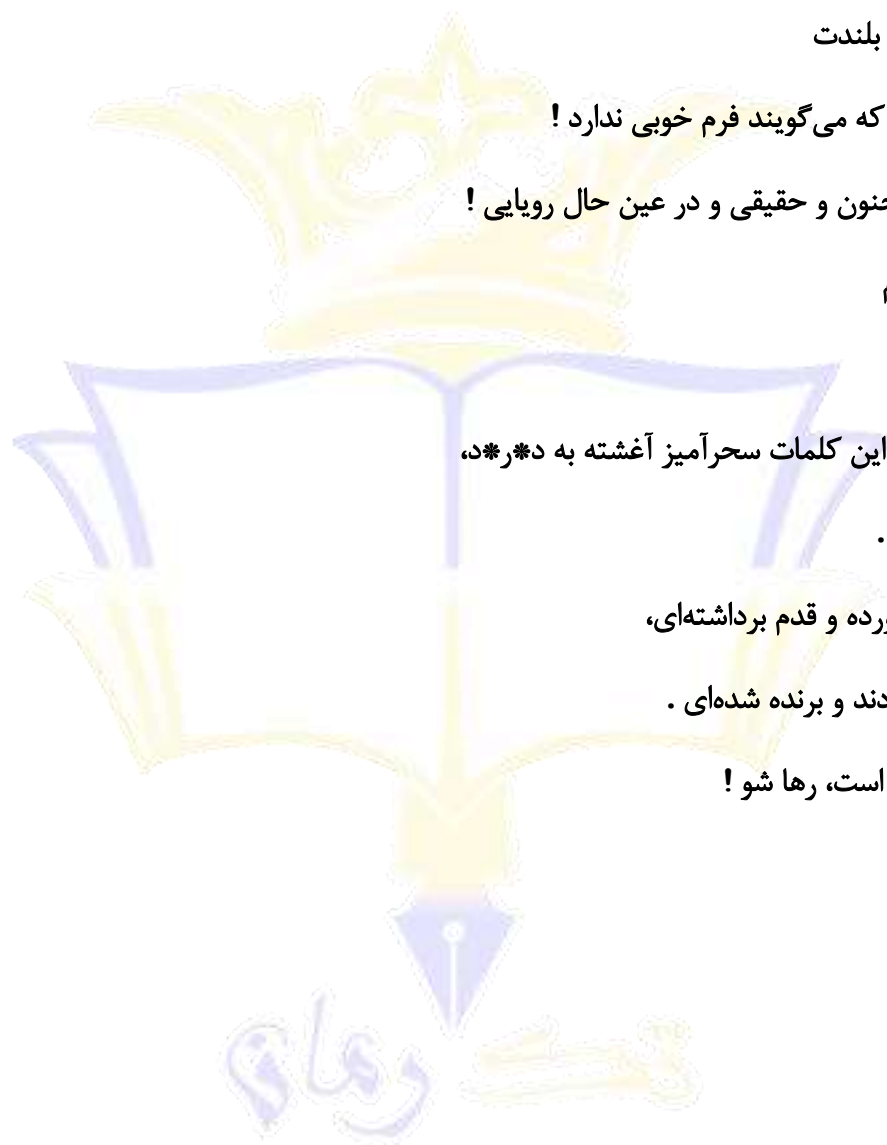
که روزی از میان این کلمات سحرآمیز آغشته به د*ر*د،

پرواز خواهی کرد.

تو خوب زمین خورده و قدم برداشته‌ای،

خوب شکستت دادند و برنده شده‌ای.

اکنون نوبت پرواز است، رها شو!



این فایل در سایت تک رمان تایپ و منتشر شده است. هرگونه کپی برداری پیگرد قانونی دارد .

برای منتشر کردن آثار خود به سایت تک رمان مراجعه کنید .

TaakRoman . IR

Forums . TaakRoman . IR



